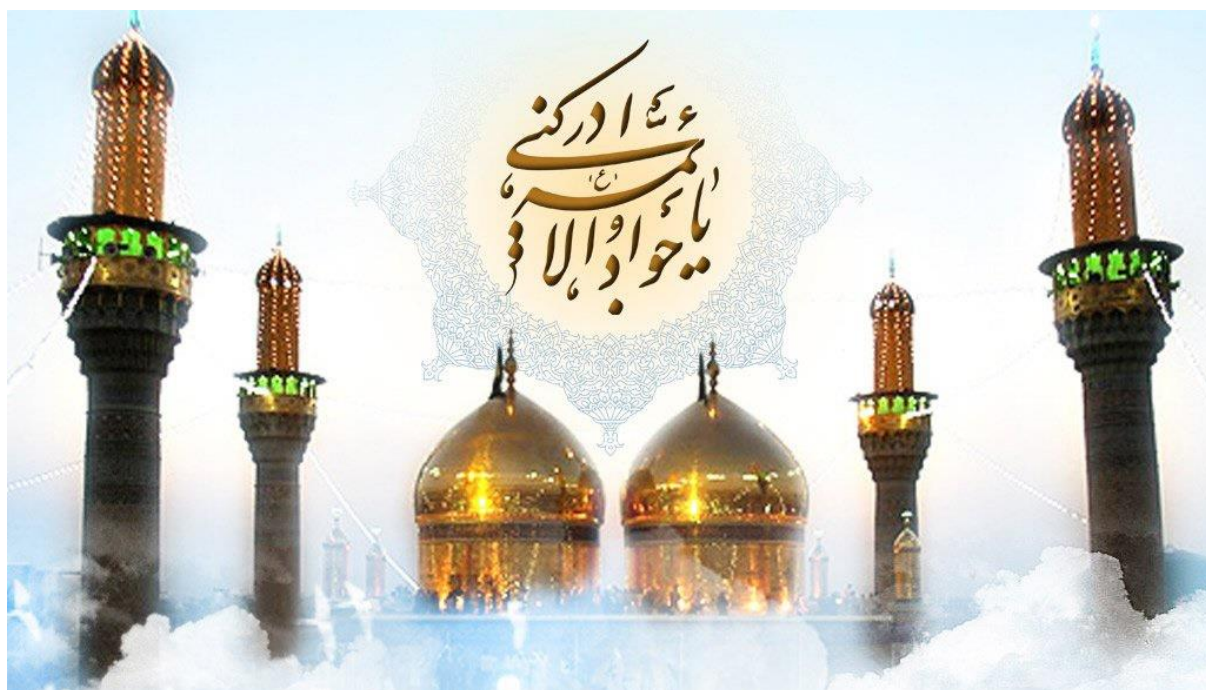


بسم الله الرحمن الرحيم

معجزات و کرامات امام جواد علیه السلام در منابع شیعه و اهل سنت



در منابع شیعه و اهل سنت، روایات و نقل‌های فراوانی درباره معجزات و کرامات امام جواد علیه السلام نقل شده است که در این مقاله از باب نمونه در ضمن دو بخش تحت عنوان منابع شیعه و منابع اهل سنت، به ذکر چند مورد بسنده می‌کنیم.

منابع شیعه

در این نوشتار به عنوان نمونه یک حدیث را بررسی سندی می‌نماییم و به ذکر روایات دیگر در ادامه اکتفا می‌کنیم.

داخل شدن از در بسته و نجات اباضت از زندان

شیخ صدوق روایتی درباره معجزه امام جواد علیه السلام که مربوط به بعد از شهادت امام رضا علیه السلام می‌باشد، چنین نقل کرده است:

حدثنا محمد بن علی ماجیلویه و محمد بن موسی المتوکل و أحمد بن زیاد بن جعفر الهمدانی و أحمد بن إبراهيم بن هاشم و الحسين بن إبراهيم بن تاتانه و الحسين بن إبراهيم بن أحمد بن هشام المؤدب و علی بن عبد الله الوراق رضی الله عنهم قالوا حدثنا علی بن إبراهيم بن هاشم عن أبيه عن أبي الصلت الهروی قال: بينا أنا واقف بين يدي أبي الحسن علی بن موسی الرضا ... واقفا فی صحن الدار مهموما محزوناً فبینما أنا كذلك إذ دخل علی شاب حسن الوجه ققط الشعر أشبه الناس بالرضا علیه السلام فبادرت إليه فقلت له من **أین دخلت و الباب مغلق فقال الذی جاء بی من المدینة فی هذا الوقت هو الذی أدخلنی الدار و الباب مغلق** فقلت له و من أنت فقال لی أنا حجة الله علیک یا أبا الصلت أنا محمد بن علی ثم مضی نحو أبيه ع فدخل و أمرنی بالدخول معه فلما نظر إليه الرضا علیه السلام وثب إليه فعانقه و ضمه إلى صدره و قبل ما بین عینیة ثم سحبه سحبا إلى فراشه و أكب علیه محمد بن علی ع یقبله و یساره بشیء لم أفهمه ... و مضی الرضا ع فقال أبو جعفر علیه السلام قم یا أبا الصلت ایتنی بالمغتسل و الماء من الخزانة فقلت ما فی الخزانة مغتسل و لا ماء و قال لی ایته إلى ما أمرک به فدخلت الخزانة فإذا فیها مغتسل و ماء فأخرجته و شممت ثیابی لأغسله فقال لی تنح یا أبا الصلت فإن لی من یعیننی غیرک فغسله **ثم قال لی ادخل الخزانة فأخرج إلى السفت الذی فیہ کفنه و حنوطه فدخلت فإذا أنا بسفت لم أره فی تلك الخزانة قط فحملته إليه فکفنه و صلی علیه ثم قال لی ایتنی بالتابوت فقلت أمضی إلى النجار حتی یصلح التابوت قال قم فإن فی الخزانة تابوتا فدخلت**

الخزانة فوجدت تابوتا لم أره قط فأتيته به فأخذ الرضاع بعد ما صلى عليه فوضعه فى التابوت و صف قدميه و صلى ركعتين لم يفرغ منهما حتى علا التابوت و انشق السقف فخرج منه التابوت و مضى فقلت يا ابن رسول الله الساعة يجيئنا المأمون و يطالبنا بالرضاع فما نضع فقال لى اسكت فإنه سيعود يا أبا الصلت ما من نبى يموت بالمشرق و يموت وصيه بالمغرب إلا جمع الله بين أرواحهما و أجسادهما و ما أتم الحديث حتى انشق السقف و نزل التابوت فقام ع فاستخرج الرضاع من التابوت و وضعه على فراشه كأنه لم يغسل و لم يكفن ثم قال لى يا أبا الصلت قم فافتح الباب للمأمون ففتحت الباب فإذا المأمون و الغلمان بالباب فدخل باكيا حزينا قد شق جيبه و لطم رأسه و هو يقول يا سيده فجمعت بك يا سيدى ثم دخل فجلس عند رأسه و قال خذوا فى تجهيزه فأمر بحفر القبر فحفرت الموضع فظهر كل شىء على ما وصفه الرضا عليه السلام فقال له بعض جلسائه ألسنت تزعم أنه إمام فقال بلى لا يكون الإمام إلا مقدم الناس فأمر أن يحفر له فى القبلة فقلت له أمرنى أن يحفر له سبع مراقى و أن أشق له ضريحه فقال انتهوا إلى ما يأمر به أبو الصلت سوى الضريح و لكن يحفر له و يلحد فلما رأى ما ظهر له من النداءة و الحيطان و غير ذلك قال المأمون لم يزل الرضاع يرينا عجائبه فى حياته حتى أراها بعد وفاته أيضا فقال له وزير كان معه أ تدرى ما أخبرك به الرضاع قال لا قال إنه قد أخبرك أن ملككم يا بنى العباس مع كثر تكم و طول مدتكم مثل هذه الحيطان حتى إذا فنيت أجالكم و انقطعت آثاركم و ذهبت دولتكم سلت الله تعالى عليكم رجلا منا فأفناكم عن آخركم قال له صدقت ثم قال لى يا أبا الصلت علمنى الكلام الذى تكلمت به قلت و الله لقد نسيت الكلام من ساعتى و قد كنت صدقت فأمر بحبسى و دفن الرضا عليه السلام فحبست سنة فضاقت على الحبس و سهرت الليلة و دعوت الله تبارك و تعالى بدعاء ذكرت فيه محمدا و آل محمد ص و سألت الله بحقهم أن يفرج عنى فما استتم دعائى حتى دخل على أبو جعفر محمد بن على ع فقال لى يا أبا الصلت ضاق صدرك فقلت إى و الله قال قم فأخرجنى ثم ضرب يده إلى القيود التى كانت على فكها و أخذ بيدي و أخرجنى من

الدار و الحرسه و الغلمان يروني فلم يستطيعوا أن يكلموني و خرجت من باب الدار ثم قال لي امض

في ودائع الله فإنك لن تصل إليه و لا يصل إليك أبدا فقال أبو الصلت فلم ألتق المأمون إلى هذا الوقت

محمد بن علی ماجیلویه با شش تن دیگر از علمای برزرگ که نامشان در متن ذکر شده است، از ابو الصلت روایت کرده‌اند که گفت: من در حضور امام رضا علیه السلام بودم.... من اندکی در صحن خانه با حالتی افسرده و اندوهگین (بعد از مسمومیت امام رضا ع) ایستاده بودم که در آن حال چشمم به جوانی خوشرو با موهای مجعد [فر] افتاد که داخل خانه شد و بسیار به حضرت رضا علیه السلام شبیه بود. من پیش رفتم و پرسیدم درب ها بسته بود شما از کجا وارد شدید؟ گفت: آنکه من را از مدینه در این وقت به اینجا آورد همان من را از در بسته وارد خانه نمود، پرسیدم شما چه کسی هستید؟ گفت: من حجت خدا بر تو هستم ای ابا صلت، من محمد بن علی می‌باشم، سپس بسوی پدرش رفت و وارد اطاق شد و به من فرمود به همراه وی وارد اطاق شوم چون دیده پدرش امام رضا علیه السلام بر او افتاد یک مرتبه از جا بلند شد و او را در بغل گرفت و دست در گردن او کرد و میان دو چشمش را بوسید و او را بر روی جای خود و در کنار خودش قرار داد [امام رضا علیه السلام در بستر افتاده بودند و] و محمد بن علی پدر را می‌بوسید و آهسته به او چیزی گفت که من نفهمیدم ... حضرت از دنیا رفت، و امام جواد علیه السلام به من گفت: ای ابا صلت برخیز از آن پستو و انبار تخته‌ای که میت را بر آن می‌شویند حاضر کن و آب برای غسل بیاور، عرض کردم، در انبار و پستو تخته غسل و آب نیست، ولی حضرت فرمود: آنچه به تو امر کردم انجام بده، من داخل انبار شدم و دیدم هر دو آماده است، بیرون آوردم و دامن قبا بر کمر بستم و پای برهنه نمودم که آن جناب را غسل دهم، حضرت فرمود: ای ابا صلت کنار رو که غیر از تو کسی با من است که من را در تجهیز یاری می‌کند، و امام را غسل داده، و به من فرمود: به پستو رو و جامه دانی که در آن کفن و حنوط است بیاور، من رفتم بقیچه‌ای دیدم که هرگز آن را ندیده بودم، آن را برگرفته نزد حضرت آوردم، ایشان را کفن نمود و بر او نماز گذارد، سپس فرمود: آن تابوت را بیاور، عرض کردم نزد نجاری روم و از او بخواهم تابوتی بسازد؟ فرمود: نه، برخیز و برو در خزانه و انبار تابوتی هست، من به انبار رفته تابوتی یافتم که تاکنون در آنجا آن را ندیده بودم، آن را نزد حضرتش آوردم، او جنازه حضرت رضا علیه السلام را برداشته در آن تابوت نهاد و دو پایش را در کنار یک دیگر نهاد و دو رکعت نماز خواند که هنوز تمام نشده بود که سقف خانه شکافت و جنازه از آن شکاف سقف خارج شد و بیرون رفت، من عرض کردم ای پسر رسول خدا اینک مأمون خواهد آمد و پدرت رضا علیه السلام را از ما مطالبه می‌کند، ما باید چه کنیم؟ فرمود: ساکت باش ای ابا صلت، جنازه باز خواهد گشت، و هیچ پیامبری در مشرق از دنیا نرود و وصی او در مغرب نمیرد مگر اینکه خداوند ارواح و اجساد آنان را جمع می‌نماید، هنوز امام گفتارش را تمام نکرده بود که سقف شکافت و جنازه با تابوت فرود آمد، پس برخاست و جنازه را از تابوت بیرون آورد و در بستر خود قرار داد، مانند اینکه غسل داده و کفن کرده نشده است، آنگاه به من گفت: ای ابا صلت برخیز و در را بروی مأمون باز کن، من برخاستم و در را گشودم که دیدم مأمون با غلامانش در خانه ایستاده است در حالتی که می‌گرید و محزون است، داخل خانه شد، گریانش را پاره کرد، لطمه بر روی خود می‌زد، و می‌گفت: ای سید من ای سرور من، مرگ تو من را به مصیبت انداخت، سپس داخل اطاق شد و به بالین جنازه نشست، و گفت: مشغول تجهیز آن شوید، و امر کرد قبری بکنند، و آن موضع را من کندم، همان چیزها که حضرت رضا علیه السلام فرموده بود ظاهر شد،

یکی از درباریان مأمون گفت: آیا نمی‌گوئی و باور نداری او امام بود؟ گفت: آری امام نخواهد بود مگر بر همه مردم مقدم باشد، و امر کرد سمت قبله قبری برایش حفر کنند، گفتیم: به من امر کرده که به اندازه هفت پله حفر کنم، بعد در یک سمت قبر برای او محلی برای دفن بگشایم، مأمون گفت: هر چه ابو صلت می‌گوید: که ایشان امر کرده است عمل کنید جز آن محل در کنار عمق قبر، بلکه قبر را معمولی بکنید و لحد بگذارید، و چون دید آب پیدا شد و ماهیان در آن نمایان شدند، و چیزهای دیگری که فرموده بود ظاهر گشت، مأمون گفت: پیوسته حضرت رضا در زمان حیات خود عجائبی به ما نشان می‌داد، و حتی پس از مرگش نیز عجائبی از او می‌بینیم، یکی از وزرایش که با او بود گفت: آیا میدانی رضا علیه السلام از چه چیز به تو خبر می‌دهد؟ گفت: نه، گفت: بتو می‌فهماند که شما بنی عباس، دولت و شوکتان با کثرت جمعیت و طول مدت سلطنت مانند این ماهیان هستید تا اینکه اجلتان برسد و مدتتان بسر آید و قدرتتان از دست برود، خداوند مردی را از ما بر شما مسلط کند که همه شما را به فنا بسپارد، اولین و آخرینتان را، مأمون گفت: راست می‌گوید، آنگاه رو به من کرده گفت: ای ابا صلت آن کلامی را که گفتی و ماهیان بلعیده شدند برای من بگو و به من یاد بده، گفتیم به خدا قسم الان فراموش کردم، من راست می‌گفتم، ولی او امر کرد من را به زندان ببرند و حضرت رضا علیه السلام را به خاک بسپارند. مدت یک سال در زندان بودم و بر من بسیار سخت می‌گذشت، شبی خوابم نبرد و بیدار ماندم و به دعا و زاری مشغول گشتم و در آن حال محمد و آل محمد - صلوات الله علیهم - را یاد می‌کردم و به حق آنان از خداوند، فرج می‌خواستم هنوز دعایم به اتمام نرسیده بود که ناگاه دیدم محمد بن علی علیه السلام بر من وارد شده و فرمود: ای ابا صلت سینه‌ات تنگ شده است و حوصله‌ات تمام گشته؟ عرض کردم آری به خدا سوگند. فرمود: برخیز و با من بیرون آی، آنگاه دست مبارکش را به زنجیرهایی که بر من بود، زده همه از من برداشته شد، و دست من را گرفت و از زندان بیرون آورد در حالی که پاسبانان و غلامان مرا نظاره می‌کردند ولی قدرت سخن گفتن نداشتند و من از در خارج شدم، پس از آن به من فرمود: برو به امان خدا تو را به خدا سپردم بدان که تو هرگز با مأمون روبرو نمی‌شوی، و او هم تو را نخواهد یافت. ابو الصلت گفت: تاکنون مأمون به من دست نیافته است.

ابن بابویه، محمد بن علی، عیون أخبار الرضا علیه السلام، ج ۲، ص ۲۴۲، نشر جهان، تهران، چاپ: اول، ۱۳۷۸ ق.

بررسی سند

این روایت را هفت نفر از علی بن ابراهیم قمی نقل کرده‌اند که تنها به بررسی وثاقت یک نفر از این راویان می‌پردازیم

محمد بن موسی المتوکل

وی فردی مورد اعتماد است

ابن داود درباره او می‌گوید:

محمد بن موسی المتوکل ثقة.

رجال ابن داود/ الجزء الأول من.../باب المیم/۳۳۷

علامه حلی می‌نویسد:

ثقة

علی بن ابراهیم

علی بن ابراهیم قمی از بزرگان علمای شیعه است. نجاشی ایشان را شخص موثق در روایت، مورد اطمینان در نقل روایت، مورد اعتماد و صحیح المذهب، معرفی کرده است:

علی بن ابراهیم بن هاشم أبو الحسن القمی ، ثقة فی الحدیث ، ثبت ، معتمد ، صحیح المذهب

علی بن ابراهیم قمی، در نقل حدیث مطمئن و مورد اعتماد است و مذهب صحیحی دارد

رجال النجاشی - النجاشی - ص ۲۶۰

ابن داود نیز همین مطلب را می گوید:

رجال ابن داود / الجزء الأول من.../باب العین المهملة / ۲۳۷.

ابراهیم بن هاشم

سید بن طاووس در سندی که ابراهیم بن هاشم در سلسله آن وجود دارد، گفته است که تمام روایات آن مورد اعتماد هستند:

ورواة الحدیث ثقات بالاتفاق.

فلاح السائل، ص ۱۵۸؛ معجم رجال الحدیث، ج ۱، ص ۲۹۱، رقم: ۳۳۲.

این جمله به روشنی ثابت می کند که تمام شیعیان بر وثاقت او اجماع داشته اند.

ابراهیم بن هاشم نیز از جمله افراد موثق است که در این سند قرار دارد.

آیت الله خوبی نیز در شرح حال ابراهیم بن هاشم این است:

أقول: لا ینبغی الشک فی وثاقه ابراهیم بن هاشم، ویدل علی ذلک عدة أمور:

۱. أنه روی عنه ابنه علی فی تفسیره کثیرا، وقد التزم فی أول کتابه بأن ما یذکره فیہ قد انتهى

إلیه بواسطة الثقات. وتقدم ذکر ذلک فی (المدخل) المقدمة الثالثة.

۲. أن السید ابن طاووس ادعی الاتفاق علی وثاقته.

۳. أنه أول من نشر حدیث الکوفیین بقم. والقمیون قد اعتمدوا علی روایاته، وفیهم من هو

مستصعب فی أمر الحدیث، فلو کان فیہ شائبة الغمز لم یکن یتسالم علی أخذ الروایة عنه، وقبول قوله.

من می گویم: شایسته نیست که در وثاقت ابراهیم بن هاشم تردید شود، برای اثبات این مدعا چند دلیل دلالت

دارد:

۱. علی بن ابراهیم در تفسیر خود روایات زیادی از او نقل کرده است؛ در حالی که در اول کتاب خود ملتزم

شده است که هر چه در این کتاب آورده، به واسطه افراد مورد اعتماد به او رسیده است.

۲. سید بن طاووس ادعای اتفاق بر وثاقت او کرده است.

۳. او نخستین کسی است که حدیث مردم کوفه را در قم انتشار داد و قمی ها به روایات او اعتماد کرده اند. در

میان قمی ها کسانی بودند که در باره روایت سخت گیر بودند، اگر در او احتمال اشکال وجود داشت، تمام قمی ها بر

گرفتن روایت از او و قبول روایاتش اتفاق نمی کردند.

معجم رجال الحدیث، السید الخوئی، ج ۱ ص ۲۹۱

در توضیح کلام آیت الله خوئی می‌گوییم:
عالمان حدیث قم در نقل روایت به قدری دقت داشتند که اگر کسی در شهر مقدس قم از راویان ضعیف زیاد روایت نقل می‌کرد، فوراً او را از شهر بیرون و تبعید می‌کردند.
ابراهیم بن هاشم، مؤسس این مکتب و نخستین انتشار دهنده حدیث در قم بوده است و شخصیتی مثل علی بن ابراهیم فرزند برومند او بیش از شش هزار روایت از پدرش نقل کرده است.
بنابراین، ابراهیم بن هاشم توثیق صریح دارد و شخصیتی مثل سید بن طاووس ادعای اتفاق تمام علما بر وثاقت او کرده است.

ابو صلت هروی

وی در نزد رجالیون فرد مورد اعتمادی است
نجاش درباره او می‌گوید:

ثقة صحيح الحديث

ابو صلت مورد اعتماد است و مذهب صحیحی دارد

رجال النجاشی /ص ۲۴۵

علامه حلی نیز عین همین مطلب نجاشی را نقل کرده است

الخلاصة للحلی /ص ۱۱۷

همچنانکه مشاهده شد، در این روایت چندین معجزه برای امام جواد علیه السلام نقل شده است.

تبدیل شدن برگ زیتون به نقره

طبری شیعه روایتی را درباره تبدیل شدن برگهای زیتون به نقره توسط امام چنین نقل کرده است:

قال أبو جعفر: حدثنا أبو محمد، قال: حدثنا عمارة بن زيد، قال: قال إبراهيم بن سعد: رأيت

محمد بن علي (عليه السلام) يضرب بيده إلى ورق الزيتون فيصير في كفه ورقا فأخذت منه كثيرا و

أنفقته في الأسواق فلم يتغير

طبری از ابراهیم بن سعید نقل می‌کند که حضرت امام جواد (علیه السلام) را دیدم که بر برگ درخت زیتون دست می‌زد و آن برگها به نقره (یا درهم های نقش دار) تبدیل می‌شد. من مقدار زیادی از آنها را از حضرت گرفتم و با آنها در بازار معامله نمودم. آن برگهای نقره هرگز تغییری نکردند.

طبری املی صغیر، محمد بن جریر بن رستم، دلائل الإمامة (ط - الحديثة) ص ۳۹۸، بعثت، ایران؛ قم، چاپ: اول، ۱۴۱۳ق. لازم به ذکر است که ایشان با نویسنده تاریخ طبری فرق دارد، نویسنده آن کتاب از علمای اهل تسنن است، اما ایشان از علمای شیعه می‌باشد.

فرستادن شخصی از سامرا به بیت المقدس با طی الارض

ایشان روایت دیگری را نقل می‌کند که بر اساس آن امام علیه السلام شخصی را با «طی الارض» به بیت المقدس می‌فرستند:

قال أبو جعفر: حدثنا أبو عمر هلال بن العلاء الرقي، قال: حدثنا أبو النصر أحمد بن سعيد، قال: قال لي

منخل بن علي: لقيت محمد بن علي (عليه السلام) بسرمن رأی فسألته النفقة إلى بيت المقدس

فأعطاني مائة دينار ثم قال لي: أغمض عينيك. فغمضتهما، ثم قال: افتح. فإذا أنا ببیت المقدس تحت

القبه، فتحيرت في ذلك

منخل گوید: در سامرا محمد بن علی الجواد علی السلام را ملاقات کردم. از ایشان تقاضای خرج راه برای سفر به بیت المقدس نمودم. حضرت صد دینار به من عطا فرمودند سپس به من فرمود چشمانت را ببند من نیز چشمم را بستم امام به من فرمود چشمت را باز کن چشم را باز کرده و دیدم در بیت المقدس زیر قبه هستم از این جریان متحیر شدم

طبری املی صغیر، محمد بن جریر بن رستم، دلائل الإمامة (ط - الحديثة)، ص ۳۹۹ بعثت - ایران؛ قم، چاپ: اول، ۱۴۱۳ق.

شفای نابینا

طبری روایتی را نقل می کند که زنی فرزند نابینای خود را نزد امام جواد علیه السلام آورد و آن حضرت دست خود را بر او کشید و او شفا یافت:

قال أبو جعفر حدثنا أبو محمد عبد الله بن محمد قال قال لي عماره بن زيد: رأيت امرأة قد حملت ابنا لها مكفوها إلى أبي جعفر محمد بن علي عليه السلام فمسح يده عليه فاستوى قائما يعدو كأن لم يكن في عينه ضرر.

عماره بن زید می گوید: زنی فرزندش را که به کوری مبتلا بود نزد امام جواد علیه السلام آورد آن حضرت دست مبارک را بر او کشید و او بینا شد.

الطبری، ابی جعفر محمد بن جریر بن رستم (متوفای قرن پنجم)، دلائل الامامة، ص ۴۰۰، تحقیق: قسم الدراسات الإسلامية - مؤسسة البعثة، ناشر: مركز الطباعة والنشر في مؤسسة البعثة، قم، چاپ: الأولى ۱۴۱۳ روایت دیگری را نیز «ابن حمزه طوسی» درباره شفا دادن نابینا، این چنین نقل می کند:

عن محمد بن ميمون أنه كان مع الرضا عليه السلام بمكة قبل خروجه إلى خراسان قال قلت له إني أريد أن أتقدم إلى المدينة فآكتب معي كتابا إلى أبي جعفر ع فتبسم و كتب و صرت إلى المدينة و قد كان ذهب بصري فأخرج الخادم أبا جعفر ع إلينا فحمله في المهد فناولته الكتاب فقال لموفق الخادم فضه و انشره ففضه و نشره بين يديه فنظر فيه ثم قال لي يا محمد ما حال بصرك قلت يا ابن رسول الله اعتلت عيناى فذهب بصري كما ترى قال فمد يده فمسح بها على عيني فعاد إلى بصري كأصح ما كان فقبلت يده و رجله و انصرفت من عنده و أنا بصير

محمد بن میمون می گوید: قبل از رفتن امام رضا علیه السلام به خراسان، در مکه در محضر ایشان بودم. عرض داشتم آقا من تصمیم دارم به مدینه بروم نامه ای بنویسید تا برای حضرت جواد علیه السلام ببرم، امام علیه السلام لبخندی زد و نامه ای نوشت. به مدینه آمدم در حالی که آن وقت نابینا بودم. خادم امام جواد، حضرت را که در گهواره بود آورد نامه را تقدیم کردم به موفق فرمود نامه را بگشا باز کرد و مقابل ایشان گرفت در نامه نگاه کرد بعد به من فرمود چشمت چطور است. عرض کردم چنانچه ملاحظه می فرمائید به درد چشم مبتلا شدم و نابینا شده ام در این موقع دست دراز کرد و بر چشمم کشید بینایم برگشت از قبل نیز بهتر و سالم تر شد دست و پایش را بوسیدم و با چشم بینا از خدمتش مرخص شدم.

ابن حمزه الطوسی، الثاقب فی المناقب، ص ۵۲۵، تحقیق: نبیل رضا علوان، چاپ: دوم، سال چاپ: ۱۴۱۲ هـ.ق، ناشر: مؤسسه انصاریان للطباعة والنشر - قم المقدسه.

شفای ناشنوا

ابن شهر آشوب روایتی را نقل می کند که شخص ناشنوا با عنایت امام جواد علیه السلام شفا پیدا کرد:

ابو سلمه قال دخلت علی ابي جعفر و كان بی صمم شدید فخبیر بذلك لما أن دخلت علیه

فدعانی إليه فمسح یده علی أذنی و رأسی ثم قال اسمع و عه فو الله إنی لأسمع الشیء الخفی عن

أسماع الناس من بعد دعوته

ابو سلمه گفت خدمت حضرت جواد رسیدم. مدتی بود گوشه‌هایم ناشنوا شده بود و چیزی را نمی شنید وقتی وارد شدم ایشان از این ناراحتی من اطلاع داشت. مرا پیش خواند دست بر گوش و سرم کشیده فرمود بشنو و حفظ کن. به خدا قسم پس از دعای آن جناب دیگر صداها ی خیلی آرام را هم می شنوم

ابن شهر آشوب مازندرانی، محمد بن علی، مناقب آل ابي طالب عليهم السلام (لابن شهر آشوب)، ج ۴،

ص ۳۹۰، علامه - قم، چاپ: اول، ۱۳۷۹ ق.

تبدیل کردن خاک به طلا

شیخ حر عاملی روایتی را درباره تبدیل خاک به طلا توسط امام چنین نقل کرده است:

قال: و منها ما روی عن إسماعیل بن عباس الهاشمی قال: جئت إلى ابي جعفر علیه السلام

یوم عید، فشکوت إليه ضیق المعاش، فرفع المصلی فأخذ من التراب سبیکة ذهب فأعطانیها فخرجت

إلی السوق فكانت ستة عشر مثقالا

اسماعیل بن عباس هاشمی گفت یک روز عید خدمت امام جواد علیه السلام رسیدم و از تنگدستی شکایت کردم، حضرت سجاده را کنار زد و از خاکهای روی زمین شمشی طلا برداشته به من داد (یعنی خاک به برکت دست حضرت به پاره ای طلای مبدل شد) آن را به بازار بردم ۱۶ مثقال طلا بود

شیخ حر عاملی، محمد بن حسن، إثبات الهداة بالنصوص والمعجزات، ج ۴، ص ۴۰۰ اعلمی - بیروت، چاپ:

اول، ۱۴۲۵ ق.

صحبت کردن با حیوانات

روایتی را طبری چنین نقل می کند:

قال أبو جعفر: حدثنا قطر بن ابي قطر، قال: حدثنا عبد الله بن سعيد، قال: قال لی محمد بن

علی بن عمر التنوخی: رأیت محمد بن علی (علیه السلام) و هو یکلم ثورا فحرك الثور رأسه، فقلت: لا،

و لكن تأمر الثور أن یکلمک. فقال: و علمنا منطق الطیر و أوتینا من کل شیء. ثم قال للثور: قل لا إله إلا

الله وحده لا شریک له. فقال. ثم مسح بکفه علی رأسه

تنوخی می گوید امام جواد علیه السلام را دیدم که با گاو صحبت می کرد و گاو سرش را تکان می داد من گفتم

نه و لکن گاو می خواهد با شما حرف بزند امام فرمود دانستن زبان پرندگان [از طرف خداوند] به ما عطا شده است و از

هر چیزی به ما داده شده است [همه چیز را می دانیم و بر همه چیز تسلط داریم] سپس امام به گاو فرمود بگو لا اله الا الله وحده شریک له او نیز گفت بعد امام با دست خود بر سر گاو کشید
طبری املی صغیر، محمد بن جریر بن رستم، دلائل الإمامة (ط - الحديثة)، ص ۴۰۰، بعثت - ایران؛ قم، چاپ: اول، ۱۴۱۳ق.

شهادت عصا به امامت حضرت

کلینی روایتی را درباره شهادت دادن عصا بر امامت امام جواد علیه السلام چنین نقل کرده است:
محمد بن یحیی و أحمد بن محمد بن محمد بن الحسن بن أحمد بن الحسين بن محمد بن الطیب عن عبد الوهاب بن منصور عن محمد بن أبي العلاء قال سمعت یحیی بن اکتثم قاضی سامراء بعد ما جهدت به و ناظرته و حاورته و واصلته و سألته عن علوم آل محمد فقال: بینا أنا ذات یوم دخلت أطوف بقبر رسول الله ص فرأیت محمد بن علی الرضا علیه السلام يطوف به فناظرته فی مسائل عندی فأخرجها إلی فقلت له و الله إنی أرید أن أسألک مسألة و إنی و الله لأستحیی من ذلک فقال لی أنا أخبرک قبل أن تسألنی تسألنی عن الإمام فقلت هو و الله هذا فقال أنا هو؛ فقلت **علامة؟!**
فکان فی یده عصا فنطقت و قالت إن مولای إمام هذا الزمان و هو الحجّة

محمد بن ابی العلاء گفت: از یحیی بن اکتثم قاضی سامرا بعد از اینکه او را آزمایش کردم و چندین مرتبه با او بحث و گفتگو در باره علوم آل محمد پرداختم و بین ما نامه‌هایی رد و بدل شد. یحیی بن اکتثم گفت: روزی مشغول طواف به دور قبر پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم بودم و حضرت محمد بن علی جواد الائمه را دیدم که مشغول طواف است، با او در مورد مسائلی که داشتیم بحث کردم تمام آنها را جواب داد بعد گفتیم به خدا من یک سؤال دیگر دارم اما خجالت می کشم از پرسیدن آن. فرمود من قبل از اینکه بپرسی برایت توضیح می‌دهم. می‌خواهی بپرسی امام کیست؟! گفتیم به خدا همین سؤال را داشتیم فرمود من هستم. گفتیم علامت آن چیست. در دست آن جناب عصایی بود به زبان آمده گفت (انه مولای امام هذا الزمان و هو الحجّة) این آقا سرور من و امام زمان و حجت خدا است.
کلینی، محمد بن یعقوب بن اسحاق، الکافی (ط - الإسلامية)، ج ۱ ص ۳۵۳ دار الکتب الإسلامية - تهران، چاپ: چهارم، ۱۴۰۷ ق.

نقش بستن انگشت حضرت بر روی سنگ

طبری روایتی را چنین نقل کرده است:
قال أبو جعفر: حدثنا أبو محمد عبد الله بن محمد، قال: قال عمارة ابن زید: رأیت محمد بن علی (علیه السلام)، فقلت له: یا ابن رسول الله، ما علامة الإمام؟ قال: إذا فعل هكذا. فوضع یده علی صخرة فبانت أصابعه فیها. و رأیته یمد الحدید بغیر نار، و یطبع الحجاره بخاتم عمر بن یزید می‌گوید: امام محمد تقی (ع) را دیدم. به آن حضرت گفتیم: یابن رسول الله، نشانه امامت چیست؟ حضرت فرمود: امام کسی است که توان چنین کاری را داشته باشد. دست خود را بر سنگی نهاد و جای انگشتش بر آن ظاهر شد و دیدم آهن را بدون آنکه در آتش بگذارد می‌کشید و سنگ را با انگشتش خود نقش می‌زد.
طبری املی صغیر، محمد بن جریر بن رستم، دلائل الإمامة (ط - الحديثة)، ص ۳۹۹، بعثت - ایران؛ قم، چاپ: اول، ۱۴۱۳ق.

خشک شدن دست نوازنده

کلینی روایتی را در این خصوص چنین نقل کرده است:

علی بن محمد عن بعض أصحابنا عن محمد بن الريان قال: احتال المأمون على أبي جعفر ع بكل حيلة فلم يمكنه فيه شيء فلما اعتل وأراد أن يبني عليه ابنته دفع إلى مائتي وصيفه من أجمل ما يكون إلى كل واحدة منهم جاما فيه جوهر يستقبلن أبا جعفر عليه السلام إذا قعد في موضع الأختيار فلم يلتفت إليهن و كان رجل يقال له - مخارق صاحب صوت و عود و ضرب طويل اللحية فدعا المأمون فقال يا أمير المؤمنين إن كان في شيء من أمر الدنيا فأنا أكفيك أمره فقعد بين يدي أبي جعفر عليه السلام فشبه مخارق شهقه اجتمع عليه أهل الدار و جعل يضرب بعوده و يغني فلما فعل ساعة و إذا أبو جعفر لا يلتفت إليه لا يمينا و لا شمالا ثم رفع إليه رأسه و قال اتق الله يا ذا العثنون قال

فسقط المضراب من يده و العود فلم ينتفع بيديه إلى أن مات قال فسأله المأمون عن حاله قال لما

صاح بی ابو جعفر فزعت فزعة لا أفیق منها أبدا

محمد بن ریان حکایت کند: مأمون در طی حکومت خویش، نیرنگ و حيله های بسیاری به کار گرفت تا شاید بتواند امام محمد تقی علیه السلام را در جامعه بدنام و تضعیف کند. ولیکن او هرگز به هدف شوم خود دست نیافت، چون درمانده شد و خواست دخترش را به ازدواج در آورد، روزی به مأمورین خود دستور داد تا امام جواد علیه السلام را احضار نمایند؛ و از طرفی دیگر نیز دویست کنیز زیبا را دستور داد تا خود را آرایش کردند و به دست هر یک ظرفی از جواهرات داد، که هنگام نشستن حضرت جواد الاثمه علیه السلام در جایگاه مخصوص خود، بیایند و حضرت را متوجه خود سازند. وقتی مجلس مهیا شد و زن ها با آن شیوه و شکل خاص وارد شدند، حضرت کوچک ترین توجهی به آن ها نکرد. چند روزی بعد از آن، مأمون شخصی به نام مخارق که نوازنده و خواننده و ریش بسیار بلندی داشت را به حضور خود فرا خواند. هنگامی که مخارق نزد مأمون آمد، او را مخاطب قرار داد و گفت: ای خلیفه! هر مشکلی را که در رابطه با مسائل دنیوی داشته باشی، حلّ خواهم کرد. و سپس آمد و در مقابل امام محمد جواد علیه السلام نشست و ناگهان نعره ای کشید، که تمام اهل منزل اطراف او جمع شدند و او مشغول نوازندگی و ساز و آواز شد. آن مجلس ساعتی به همین منوال سپری گشت؛ و حضرت بدون کم ترین توجهی سر مبارک خویش را پائین انداخته بود و به راست و چپ هم نگاه نمی کرد، در این هنگام نگاهی غضبناک به آن نوازنده نمود و سپس با صدای بلند او را مخاطب قرار داد و فرمود: ((اتق الله یا ذالعثون))؛ ای ریش بلند! از خدا بترس؛ و تقوای الهی را رعایت نما. ناگهان وسیله موسیقی که در دست مخارق بود از دستش بر زمین افتاد و هر دو دستش نیز خشک شد؛ و دیگر قادر به حرکت دادن دست هایش نبود. و با همین حالت شرمندگی از آن مجلس، و از حضور افراد خارج گشت و به همین شکل (فلج و بیچاره) باقی ماند تا به هلاکت رسید و از دنیا رفت. و چون مأمون علت آن را از خود مخارق، جويا شد، که چگونه به چنین بلائی

گرفتار شد؟ خارق در جواب مامون گفت: آن هنگامی که محمد جواد علیه السلام بر سر من فریاد زد، ناگهان چنان لرزه‌ای بر اندام من افتاد که دیگر چیزی نفهمیدم و در همان لحظه، دست هایم از حرکت باز ایستاد؛ و در چنین حالتی قرار گرفتم.

کلینی، محمد بن یعقوب بن اسحاق، الکافی (ط - الإسلامية)، ج ۱، ص ۴۹۴ دار الکتب الإسلامية - تهران، چاپ: چهارم، ۱۴۰۷ ق.

زننده کردن گاو مرده

ابن حمزه طوسی روایتی را درباره زننده شدن گاو توسط امام جواد علیه السلام چنین نقل کرده است:

عن أحمد بن محمد الحضرمی، قال: حج أبو جعفر علیه السلام فلما نزل زباله فإذا هو بامرأة ضعيفة تبكي على بقرة مطروحة على قارعة الطريق، فسألها عن علّة بكائها فقامت المرأة إلى أبي جعفر عليه السلام وقالت: يا ابن رسول الله؛ إني امرأة ضعيفة لا أقدر على شيء، و كانت هذه البقرة كل مال أملكه، فقال لها أبو جعفر عليه السلام: «إن أحيها الله تبارك و تعالی لك فما تفعلين؟» قالت: يا ابن رسول الله لأجدن لله شكرا. فصلی أبو جعفر رکعتین و دعا بدعوات ثم رکض برجله البقرة، فقامت البقرة، و صاحت المرأة: عیسی بن مریم. فقال أبو جعفر علیه السلام: «لا تقولی هذا، بل عباد مکرمون، أوصیاء الأنبياء».

حضرمی گوید: در سفر امام جواد (علیه السلام) از مدینه به بغداد، وقتی حضرت به سر زمین زباله (منطقه واقع در نزدیکی کوفه)، رسیدند، زن ضعیفی را مشاهده کردند که بر بالای جسد گاو مرده در کنار راه نشسته و گریه می کند؛ حضرت علت گریستن زن را از او پرسید. زن در جواب گفت: ای پسر رسول الله، من زنی ضعیفم، قدرت هیچ کاری را ندارم و این گاو همه سرمایه زندگی ام بود که اکنون مرده است. حضرت فرمود: اگر خدای متعال آن را زنده کرد چه خواهی کرد؟ عرض کرد ای پسر رسول خدا همواره سپاسگذار او خواهم بود. آنگاه حضرت دو رکعت نماز بر جای آورد و درباره دعا کرد؛ سپس با پای مبارک خود به گاو زد و گاو بلند شد. در این هنگام زن فریاد زد که این آقا عیسی بن مریم است. حضرت فرمود: نه، بلکه او بنده ای از بندگان مورد عنایت خداست، این از اوصیای پیامبران است.

ابن حمزه طوسی، محمد بن علی، الثاقب فی المناقب، ص ۵۰۳ انصاریان - ایران؛ قم، چاپ: سوم، ۱۴۱۹ ق. همان طور که ملاحظه فرمودید موارد فوق بخشی از معجزات و کرامات امام جواد علیه السلام در کتابهای شیعه بود. حال در ادامه به ذکر معجزات ایشان در کتب اهل سنت می پردازیم.

منابع اهل سنت

در کتابهای اهل سنت برای امام جواد علیه السلام کرامات و معجزاتی نقل شده است که ما به عنوان نمونه به ذکر دو مورد از آنها بسنده می کنیم:

میوه دادن درخت بی ثمر به برکت آب وضوی امام

ابن صباغ کرامتی را از امام جواد علیه السلام نقل کرده است که درختی به برکت آب وضوی امام میوه دار شد وی چنین نقل می کند:

حكى أنه لما توجه أبو جعفر منصوراً من بغداد إلى المدينة الشريفة خرج معه الناس يشيعونه للوداع فصار إلى أن وصل إلى باب الكوفة عند دار المسيب فنزل هناك مع غروب الشمس ، ودخل إلى مسجد قديم مؤسس بذلك الموضع ليصلى فيه المغرب ، وكان في صحن المسجد شجرة نبق لم تحمل قط ، فدعا بكوز فيه ماء فتوضأ في أصل الشجرة (النبقة) وقام يصلى معه الناس المغرب ، فقرأ في الأولى الحمد وإذا جاء نصر الله والفتح ، وقرأ في الثانية بالحمد وقل هو الله أحد (وقنت قبل ركوعه فيها وصلى الثالثة وتشهد وسلم) ثم بعد فراغه جلس هنيئاً يذكر الله تعالى وقام فتنفل بأربع ركعات وسجد بعدهن سجدة الشكر ، ثم قام فوداع الناس وانصرف فأصبحت النبقة وقد حملت من ليلتها حملاً حسناً ، فرأها الناس وقد تعجبوا في ذلك غاية العجب ثم ما كان هو أغرب وأعجب من ذلك أن نبقة هذه الشجرة لم يكن لها عجم فزاد تعجبهم من ذلك أكثر وأكثر .

للوداع فصار إلى أن وصل إلى باب الكوفة عند دار المسيب فنزل هناك مع غروب الشمس ، ودخل إلى مسجد قديم مؤسس بذلك الموضع ليصلى فيه المغرب ، وكان في صحن المسجد شجرة نبق لم تحمل قط ، فدعا بكوز فيه ماء فتوضأ في أصل الشجرة (النبقة) وقام يصلى معه الناس المغرب ، فقرأ في الأولى الحمد وإذا جاء نصر الله والفتح ، وقرأ في الثانية بالحمد وقل هو الله أحد (وقنت قبل ركوعه فيها وصلى الثالثة وتشهد وسلم) ثم بعد فراغه جلس هنيئاً يذكر الله تعالى وقام فتنفل بأربع ركعات وسجد بعدهن سجدة الشكر ، ثم قام فوداع الناس وانصرف فأصبحت النبقة وقد حملت من ليلتها حملاً حسناً ، فرأها الناس وقد تعجبوا في ذلك غاية العجب ثم ما كان هو أغرب وأعجب من ذلك أن نبقة هذه الشجرة لم يكن لها عجم فزاد تعجبهم من ذلك أكثر وأكثر .

نقل شده است وقتی که امام جواد (علیه السلام) از بغداد به سوی مدینه می رفت، عده برای وداع با حضرت ایشان را بدرقه می کردند تا اینکه امام هنگام غروب در راه کوفه به منزلگاه مسیب رسید و در آنجا داخل مسجد قدیمی شد تا نماز مغرب را بخواند. در صحن مسجد درخت سدری بود که همواره خشک و بی ثمر بود. امام مقداری آب خواست و کنار آن درخت وضو گرفت [امام علیه السلام پای درخت وضو گرفتند و آب وضوی آن حضرت به ریشه درخت رسید] و نماز مغرب را در آن مسجد به جماعت برگزار نمود. حضرت در رکعت اول پس از سوره حمد، سوره «نصر» را قرائت کرد، در رکعت دوم پس از سوره حمد، سوره توحید را خواند و قبل از رکوع، قنوت گرفته و رکعت سوم

را نیز خوانده و تشهد و سلام گفت. حضرت پس از نماز اندکی نشستند و به ذکر خدا مشغول شدند ، پس از آن چهار رکعت نماز مستحبی [دو نماز دو رکعتی] به جا آورد، بعد از نماز، دو سجده شکر به جا آوردند و برخاسته با مردم خداحافظی کردند و رفتند. صبح هنگام درخت صدر ثمر داده بود و در طول شب میوه‌های نیکو و قابل توجهی به بار نشسته بود. مردم با شگفتی تمام آن را مشاهده می‌کردند عجیب‌تر اینکه درخت آن میوه بی دانه بود لذا تعجبشان از این بیشتر و بیشتر شد.

ابن صباغ، علی بن محمد بن احمد (متوفای ۸۵۵)، الفصول المهمة فی معرفة الأئمة، ج ۲، صص ۱۰۴۸، تحقیق: سامی الغریبی، چاپ: الأولى، ناشر: دار الحدیث للطباعة والنشر، سال چاپ: ۱۴۲۲؛ شبلنجی شافعی، مؤمن بن حسن، نور الأبصار فی مناقب آل بیت النبى المختار صلی الله علیه و آله و سلم، ص ۳۳۰، قم، ناشر: رضی، چاپ: دوم، سال ۱۴۲۲ ق و چاپ عثمانیه مصر، الطبعة الحدیثة ص ۳۳۰ آمده است
ابن صباغ در ادامه گوید:

وهذا من بعض کراماته الجلیلة ومناقبه الجمیلة

این برخی از کرامات جلیله و مناقب زیبای ایشان است

ابن صباغ، علی بن محمد بن احمد (متوفای ۸۵۵)، الفصول المهمة فی معرفة أحوال الأئمة، ص ۲۵۸، بیروت، دارالاضواء، الطبعة الثانية.

طی الارض و رهایی زندانی از بند

ابن صباغ روایتی را در این خصوص که منابع شیعه نیز آمده است، چنین نقل می‌کند:

وعن أبی خالد قال : كنت بالعسكر فبلغنی أن هناك رجلاً محبوساً أتى به من الشام مكبولاً بالحديد وقالوا إنه تنبأ ، فأتیت باب السجن ودفعت شيئاً للبوأیین حتى دخلت علیه ، فإذا برجل ذا فہم وعقل وأدب فقلت : يا هذا ما قصتک ؟ قال : إني كنت رجلاً بالشام أعبد الله تعالى في الموضع الذي يقال إنه نصب فيه رأس الحسين (عليه السلام) ، فبينما أنا ذات ليلة في موضعی مقبل على المحراب أذكر الله إذ رأيت شخصاً بين يدي فنظرت إليه فقال : قم ، فقامت معه فمشى [بي] قليلاً فإذا أنا في مسجد الكوفة ، فقال لي : أتعرف هذا المسجد ؟ قلت : نعم هذا مسجد الكوفة ، قال : فصلی فصلیت معه ، ثم انصرف فانصرفت معه فمشى قليلاً فإذا [نحن بمسجد الرسول (صلى الله عليه وآله) فسلم على رسول الله (صلى الله عليه وآله) وصلی وصلیت معه ، ثم خرج وخرجت معه فمشى قليلاً وإذا [نحن بمكة المشرفة فطاف بالبیت فطفت معه ، ثم خرج فخرجت معه فمشى قليلاً فإذا أنا بموضعی الذي كنت فيه بالشام ، ثم غاب عني فبقیت متعجباً مما رأيت. فلما كان في العام المقبل وإذا بذلك الشخص قد أقبل عليّ فاستبشرت به فدعاني فأجبتة ففعل بي كما فعل في العام الماضي ، فلما

أراد مفارقتي قلت له : سألتك بحق الذي أقدرك على ما رأيت منك إلا ما أخبرتنى من أنت ؟ فقال : أنا محمد بن علي بن موسى بن جعفر بن محمد بن علي بن الحسين بن علي بن أبي طالب ، فحدثت بعض من كان يجتمع لي بذلك فرفع ذلك إلي محمد بن عبد الملك الزيّات فبعث إليّ من أخذني من موضعي وكبّلي في الحديد وحملني إلى العراق وحبسني كما ترى وادّعى عليّ بالمحال ، قلت له ، فأرفع عنك قصّة إلى محمد بن عبد الملك الزيّات ؟ قال : افعل ، فكتبت عنه قصّةً وشرحت فيها أمره ورفعتها إلى محمد بن عبد الملك فوقّع في ظهرها : قل للذي أخرجك من الشام إلى هذه المواضع التي ذكرتها يخرجك من السجن الذي أنت فيه ، فقال ابن خالد فاغتمت لذلك وسقط في يدي وقلت : إلى غد آتية وأمره بالصبر وأعدّه من الله بالفرج وأخبره بمقالة هذا الرجل المتجبر. قال : فلما كان من

الغد باكرت السجن فإذا أنا بالحرس والجند وأصحاب السجن وخلق كثير يهرعون فسألت : ما الخبر

؟ فقيل لي : إن الرجل المتنبئ المحمول من الشام فقد البارحة من الحبس وحده بمفرده وأصبحت

قيوده والأغلال التي كانت في عنقه مرمي بها في السجن لا ندري كيف خلص منها ، وطلب فلم يوجد

له أثر ولا خبر ولا يدرون أخسفت به الأرض أو اختطفته الطير. فتعجبت من ذلك وقلت : استخفاف

ابن الزيّات بأمره واستهزأه بما وقع به علي قصّة خلّصه من السجن.

ابو خالد روایت می کند : زمانی که در سامرا بودم خبر آوردند که مردی را که مدعی نبوت است در غل و زنجیر از شام آورده و زندانی کرده اند. به درب زندان رفتم و تصمیم گرفتم به زندان بانان پول بدهم [تا به من اجازه ورود به زندان بدهند]. وارد زندان شدم دیدم چون به نزد او رفتم او را فردی عاقل و فرهیخته و با ادب یافتم. به او گفتم: داستان تو چیست؟ وی گفت : من در موضع معروف به راس الحسین شام، جایی که [در زمان یزید ملعون] سر مبارک امام حسین علیه السلام را در آنجا قرار کرده اند، خدا را عبادت می کردم، یکی از شبها که در محرابم خدا را عبادت می کردم ناگهان شخصی نزد من آمد و گفت بر خیز برویم . بلند شدم و مقدار کمی با حرکت کرد ناگهان خودم را در مسجد کوفه دیدم، فرمود: این مسجد را می شناسی ؟ گفتم : بله مسجد کوفه است. او در آنجا نماز خواند من هم نماز خواندم. سپس از آنجا بیرون آمدیم. کمی راه رفت، ناگهان خود را در مسجد مدینه مشاهده کردم. ایشان به رسول خدا صلی الله علیه و آله سلام کرد و نماز خواند، من نیز با او نماز خواندم. سپس از آنجا خارج شدیم. مقداری با هم قدم زدیم که ناگاه خود را در مکه دیدم، او کعبه را طواف کرد، من نیز طواف کردم . سپس از آنجا خارج شدیم، چند قدمی راه نرفته بودیم، که خود را در جای نخست، در شام مشاهده کردم. سپس از دیده گانم پنهان شد و من از آنچه دیدم در شگفتی بودم.

یک سال از این واقعه گذشت که باز همان مرد آمد. از دیدن او خوشحال شدم. از من خواست که با وی همراه شوم و چون سال گذشته مرا به کوفه، مدینه و مکه برد و به شام بازگرداند. وقتی خواست برود به او گفتم: تو را به کسی که چنین قدرتی را به تو عطا کرده است سوگند می‌دهم که بگویی کیستی؟ فرمود من محمد بن علی بن موسی بن جعفر بن محمد بن علی بن حسین بن علی بن ابی طالب هستم. من این ماجرا را برای دوستان و اطرافیان بازگو کردم، خبر به گوش محمد بن عبدالملک زیات رسید او نیز عده‌ای را فرستاد مرا در غل و زنجیر کردند و به عراق آوردند و همان گونه که می‌بینی در اینجا زندانی کردند و مرا متهم به حلول کردند [گفتند تو اعتقاد داری پیامبر در تو حلول کرده و ادعای نبوت داری]. گفتم: ماجرای تو را با محمد بن عبدالملک زیات مطرح کنم؟ گفت: انجام بده. ابو خالد می‌گوید: از طرف این مرد نامه‌ای به محمد بن عبدالملک زیات [وزیر معتصم عباسی] نوشتم و ماجرای وی را شرح دادم و برایش فرستادم، محمد بن عبدالملک زیات در زیر نامه نوشت: به کسی که در یک شب تو را به این جاهایی که گفتم، برد [از شام به کوفه و مدینه و مکه برد و سپس به شام بازگرداند]، بگو تا از زندانی که در آن هستی آزادت کند! ابن خالد می‌گوید: از پاسخ محمد بن عبدالملک زیات غمگین شدم و از آزادی آن مرد ناامید شدم؛ [با خود] گفتم: فردا نزد او می‌روم و او را سفارش به صبر می‌کنم و به او وعده می‌دهم که به لطف خدا در امور گشایشی صورت می‌گیرد و سخن این ستمگر را به می‌گویم. فردا صبح به زندان رفتم، دیدم نگهبانان زندان و ماموران حکومتی و زندانیان، پریشان و سرگردان از این سوبه آن سو می‌روند! پرسیدم چه اتفاقی افتاده؟ گفتند زندانی که مدعی نبوت و او را از شام به اینجا آورده بودند، او به تنهایی امروز صبح گم شده و غل و زنجیری که در گردنش بود در زندان افتاده، ما نمی‌دانیم چگونه از غل و زنجیر خلاص شده [و آن را باز کرده]. هر چه گشتند اثری و یا خبری از او نبود و نمی‌دانستند آیا زمین او را بلعیده و یا پرندگان او را شکار کرده‌اند. ابو خالد می‌گوید: من از این داستان متعجب شدم و [پیش خود] گفتم: به خاطر خوار کردن محمد بن عبدالملک زیات و مسخره کردن آن کرامت بود [که امام جواد علیه السلام] آن مرد را از زندان رهایی بخشید.

علی بن محمد أحمد المالکی (ابن الصباغ)، الفصول المهمه فی معرفه الأئمه، ج ۲، صص ۱۰۴۹ - ۱۰۵۱، تحقیق: سامی الغریبی، چاپ: الأولى، ناشر: دار الحدیث للطباعة والنشر، سال چاپ: ۱۴۲۲.
 علامه مجلسی نیز این روایت را با اندکی اختلاف در متن نقل کرده است:
 مجلسی، محمد باقر بن محمد تقی، بحار الأنوار الجامعة لدرر أخبار الأئمة الأطهار (ط - بیروت)، ج ۲۵؛ ص ۳۷۶، دار إحياء التراث العربی - بیروت، چاپ: دوم، ۱۴۰۳ ق.
 روایات فوق نمونه‌ای از معجزات و کرامات امام جواد علیه السلام بود که در کتابهای شیعه و اهل سنت نقل شده است که نشان از محبت مسلمانان به آن امام عزیز است.

موفق باشید

گروه پاسخ به شبهات موسسه تحقیقاتی ولی عصر (عجل الله تعالی فرجه الشریف)